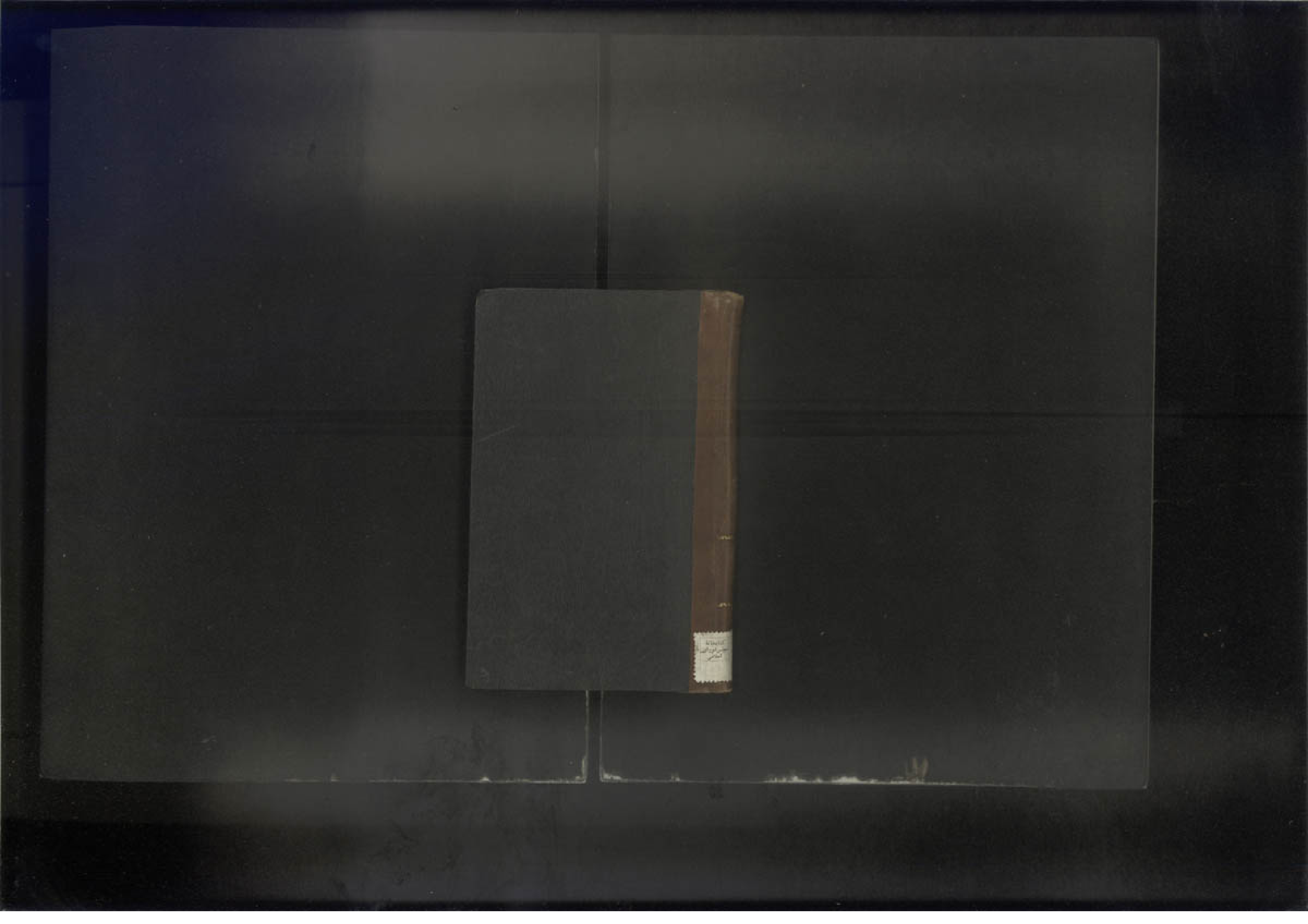
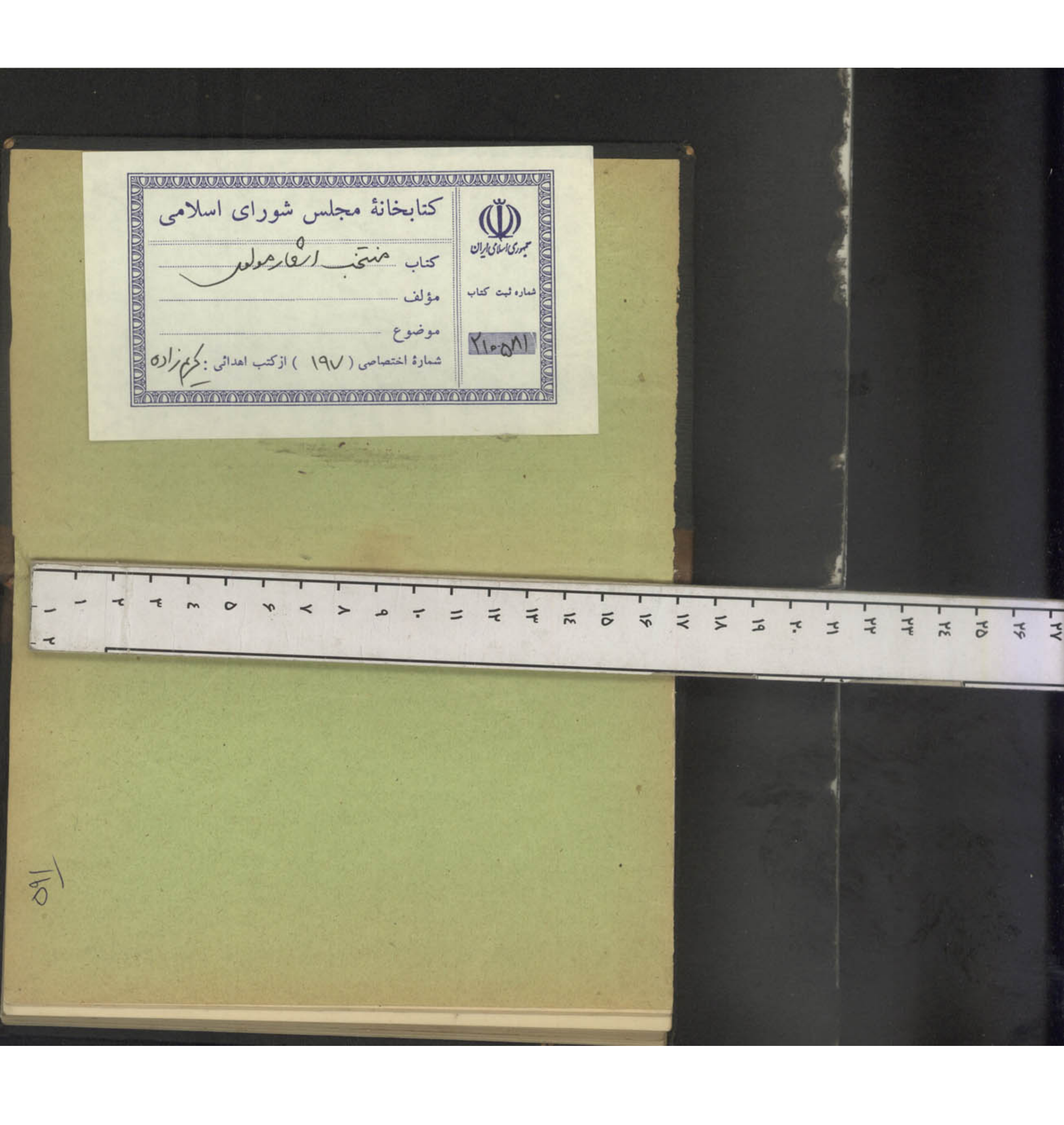
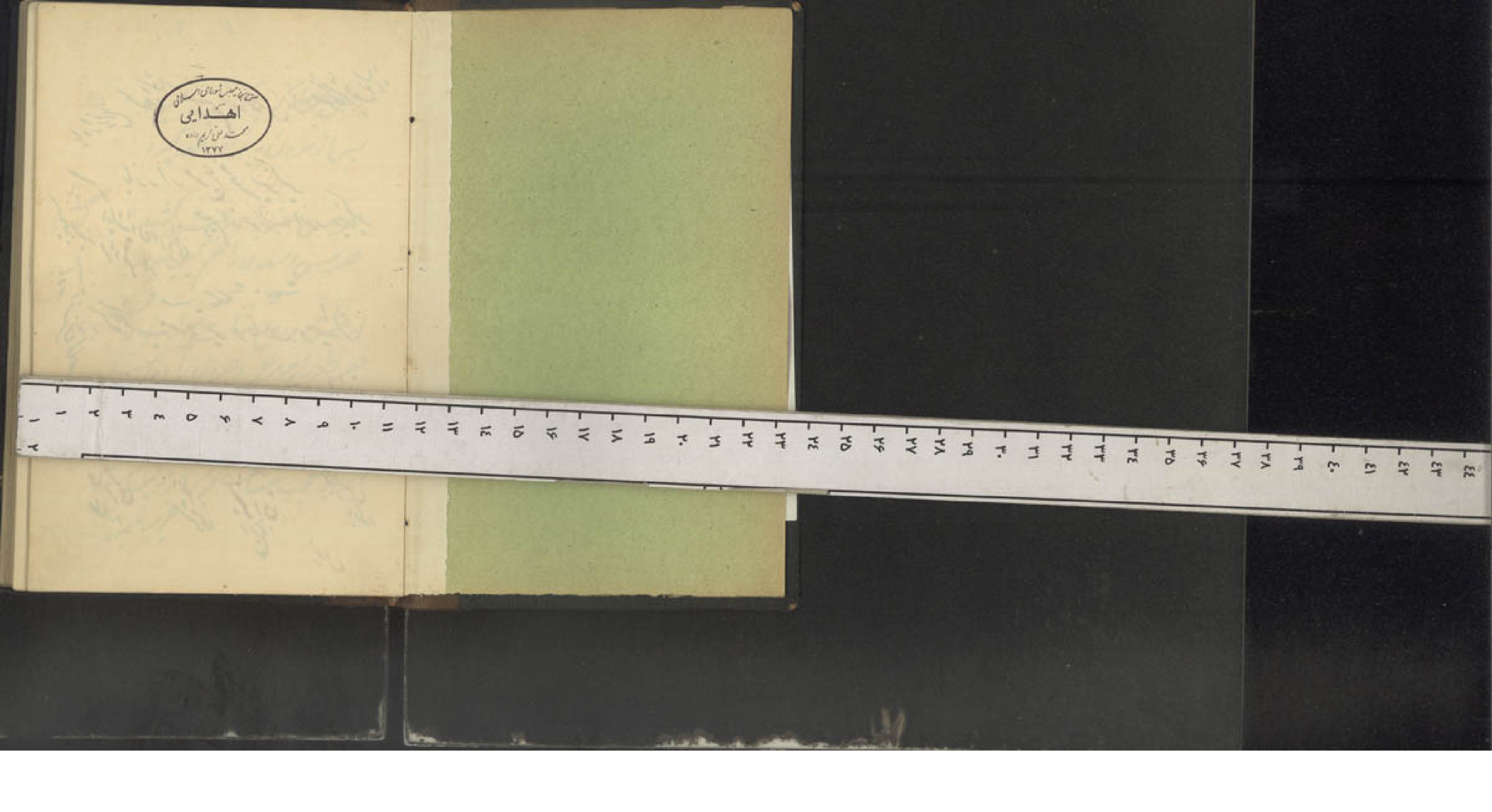



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب منتخب اشعار مولوی
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۱۹۷) ازکتب اهدائی: کریم زاده
شماره ثبت کتاب
۲۱۰۵۸۱


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اهدایی
۱۳۷۷

باوزن مریخ مجموعهٔ اشعار **بسم الله الرحمن الرحیم** مثنوی شریف سیاره

باز از **مریخ** محمر تیز گیر
جیم از **خورشید** انور زیر گیر

بادر ایک اول در دلجی
کیمیا پیدا مراد **قمر** در

قمر عطارد زهره
کوکب **مه** و **تیر** و **ناهید** و میدان

چو خورشید و **بهرام** و **برجیس** **کیوان**
شمس مریخ مشتری زحل

حارصینی عطارد
اجور مشتری
شررق زرنیخ
برجیس دیگر را
زحل

ز دو... برای از زمین... ها... ودارد... والان

زحل هر گاه که با **کبریت** بمیرد
پس از مردن به **زیبق** عقد گیرد

دیوان کبیر **صحیفه ٣٠١**

هر مسی معنوی را در غضب درکشید
هر مسی السعدی را هم کیمیا میرد

١٣٣ از عشق و روح مثلث شد است راست
هر زخم را چو مرهم و هر درد را دواست

١٠٢٦ هر مس چو کیمیا شود از نور ذو الجلال
این بوالعجب صناعت و این حرف کیمیاست
عزیب نادیده

مثنوی شریف

آفتاب آسمان دارد زوال
آفتاب معرفت شد لایزال

صحیفه

۱۷۹ زر او دهد که رخش از فراق همچو زر است
چرا دهد زر و سیم آن نگار پیکر سیمینست

۱۸۹ مرا جواب چو زر داد من زرم دائم
مگر سیم بر خوش عیار باز آید

۱۸۹ چه ظلم کردم بر حسن او که مه گفتم
صد آفتاب فلک را برو حسد باشد
زکیمیا

صحیفه

۳۲۹ زکیمیا عجب آید که زر کند مس را
مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد

۳۸۹ تو عشق نوش که تریاق جان فاروقست
که زهر زهره ندارد که دم زند زنخوار

۳۸۹ بشب قرار دهی روز آن بکر داند بطرار
بگیر عبرت ازین لیل و نهار اختلاف

چو در رسید ز تبریز شمس دین بو قمر
ببست شمس و قمر پیش بندگیش کمر

صحیفه

تا چند لعل ریز کند پیک ماه نیز
۱۵۲ تا چند زهره بخشش کند جام احمری

تا کی عطارد از زحل آرد مدبری
۴۷۶ مریخ چند زند زخم خنجری

تا چند آفتاب بتف مطبخی کند
باز از ننگ دارد بخلق مشتری

همه روی زمین شود چو حریف آفتاب مه تاری
۴۷۶ بشب پشت زمین روشن شود روی یابی

۴۷۹ تو هر چیزی که میجویی بجویش جز بکان زر
که از زر هم زری یابند و از ارزیز ارزیزی

۴۸۵ ز خورشید ازل زر شو بتر ز غیر کمتر رو
ز عشق جان کند زرت اگر چه سیم و سیمابی

۵۰۷ شب مشتاق را روزی نباید
چنین پنه اشتی دیگر مبند از

۲۹۵ چو مه از ارزن بیرون رواید دست
۵۰۹ هزار اکسیر از خورشید آموز تا بیاموز

۵۵۲ تو خورشید و جانها سایهٔ تو
نه چون خورشید گردون در زوالی

یکی ۱۰

۲۲۲ بار دگر آن جان پر از آتش و از آب
در لرزهٔ خورشید و چو سیماب در آمد

۲۲۲ بار دگران صورت پنهانی عالم
از روزن جان دوش چو مهتاب در آمد

خورشید ببرد از مشرق و مغرب
از لطف بود گر سطرلاب در آمد

هذا

۵۶۶ هذا قمر قد غلب الشمس بنوره
من طالع الیوم علی الشمس یسود

امروز نقاب از رخ خود ماه برانداخت
بر طلعت خورشید و مه و زهره فزود او

پیوسته ز خورشید ستاند مه نو نور
این مه که بخورشید دهد نور چه بود او

۶۱۱ کافرم از دو جهان عشق بود خوشتر ازین
دیدهٔ ایمان شود ار نوش کنند کافر ازین

کاف را

عشق بود کان هنر عشق بود چون زر
دوست شود جمله زان پوست شود پر زر ازین

۶۳۷ حمل رسید آخر بسعادت آفتاب
که جهان پیر یابد ز تو تابش جوانی

۲۰۹ بده بده هله ای جان ساقیان جهان
کرم کریم نماید قمر کند قمری

۶۹۹ آمد خورشید ما باز ببرج حمل
۳۱۸ معطی صاحب عمل سیم شماران رسید

وقت

۶۵۶ وقت صبح از گور مشرق سر برآور زنده شو
منکران حشر را آگه کن از پنهان من

عید هر کس آن مهی باشد که او قربان اوست
عید تو ماه من آمد ای شده قربان من

شمس تبریزی بتافت از برج لاشرقیه
تا بذات او برون شد از حد وامکان من

۶۷۴ بنما شمس حقایق تو ز تبریز مشارق
که مه و شمس و عطارد غم دیدار تو دارد

٦٧٥ مه و خورشید نظر شد گر از و خالی چو زر شد
باسی بحر گهر شد بر وش باد صبا شد

هلالیعش ز افغان گهر خویش بر اختر
که همه اختر ماهند و تو خورشید تعالی

٦٩٨ چو بدین اشیا ترا شد میسر
همه علم و علمی کیمیایی

بار دگران جان پر از آتش از آب
در لرزه خورشید و چو سیماب در آمد

که سیم

که سیم و زر بر ما لاشه است لی مقدار
دلست مطلب ما گر مرا طلب کاری

در آتش بایدت بودن همه تن همچو خورشیدی
اگر خواهی که عالم را ضیا و نور افزایی

که از آن بایدت بودن چو قرص ماه اگر خواهی
که خورشید خورشیدان ترا باشد پذیرایی

چو سیمابست مه بر کف مفلوج ١٧٥
بجز یک شب دگر در آنکهاست

زهی خورشید کین خورشید پیشش
چو سیماب از خطر در اضطراب است

٤٩٨ بدان سیمین بری کز عشق رویش
ز حیرت گم کنند زر هم زری را

٤٩٩ ز ماه و زهره می‌پرسیم هر شب
٥٠٠ که آن مهرو برین بالا کجا شد

بگو روشن که شمس الدین تبریز
چو گفت الشمس لا یخفی کجا شد

سر

٥٥٩ گر شمس فرو شد بغروب او نه فنا شد
از برج دگر آن مه انوار برآمد

٥٦٠ در خانه نشسته بت عیار که دارد
معشوق قمر روی شکربار که دارد

بی زحمت دیده رخ خورشید که بیند
بی پرده عیان طاقت دیدار که دارد

٦١٠ وقت بهار است و عمل جفتی خورشید و حمل
جوش کند خون دلم آب شود برف تنم

برجان چون زر من بر چو سیم خامت
بزر او زبوده شد که چو تو دلربا ندارد

چون دل او در رضا آرد و عمل
آفتابی دانکه اید در حمل

در آفتاب رفتی پیر و با همه شب
جهان چه گونه منور شدی بگاه سحر

۳۰۸ چو آفتاب سعادت رسید سوی حمل
دو صد تموز بجوشید از وی سردم

چه کیمیای

۲۱۷ چه کیمیای زری تو که رونق قمری تو
چون دل ز بسته بری تو که زهر از سینه بر آری

۲۲۷ ای بری آفتابت فتنه گشته آفتاب
روی سرخ من تو لب از روی زردم رو متاب

۲٤۲ مه که باشد با مه ما گر جمال طالعش
نحس اکبر سعد اکبر گشت بر گردون خویش

آفتابی کو مجرد آمد از برج حمل
آفتاب به نظیر بی قرین خوش قران

احد

۱۷۹ آنکه لا شرقیه بود است ولا غربیه
زانکه شرق و غرب باشد در زمین در زمان

زر او دهد که رخش از فرق همچو زر است
چرا دهد زر و سیم آن پریکه سیمینست

۱۸۷ مرا جواب چو زر داد من زرم دایم
مگر سیم بر خویش عیار باز آید

چو ظلم کردم بر حسن او که مه گفتم
صد آفتاب فلک را بر او حسد باشد

چون

٤٦ چون عقل کل صاحب عمل چو حوری باعمل
چون آفتاب اندر حمل چون مه به برج سنبله

٤٨ خورشید را کسوفی مه را بود خسوفی
گر تو خلیل وقتی این دو را بگو لا

چون سایه فنا گردم در تابش خورشیدی
کنده پی او دایم من سیر قمر دارم

خورشید حمل که بود ای گرمی تو بجید
ای محو شده در تو هم گرمم و هم سردم

١٢٥١ زهره چه رو نماید در فرّ آفتاب
بشر چه حمله آورد در پیش تند باد

١٢٨ شب آفتاب اگر برود هم زبام چرخ
بر جای آفتاب ستاره است یا قمر

آن نقدهای قلب که بنهاده پیش
چون زیبوه می طپد پی کیمیا او

١٥٢ لما صفی حیاتك من نور بدره
البشر فقد سعدت شمس و مشتری

زخویشتن

١٩٩ زخویشتن سفری کن بخویش ای خواجه
که از چنین سفری گشت خاک معدن زر

ز شمس مفخر تبریز جوی شیرینی
از آنکه هر ثمر از نور شمس یابد فر

٢٠٩ چو آفتاب سعادت رسید سوی حمل
دوصد تموز بجوشید از وی سردم

٢٢٧ ای برای آفتابت فتنه گشته آفتاب
روی سرخ من تو بی از روی زردم رو متاب

۲۷۶ زر چه جویی مسی خود را زر بساز
گر نباشد زر تو سیمین بر بیا

بکس ۲۹۴ در شب غفلت جهانی خفته اند
ز آفتاب عشق ما را روز شد

۲۸۷ آفتاب آمد که انشق القمر
بشنو این فرمان اعلا روز شد

۲۸۷ حکمتت از شه صلاح الدین رسید
آنکه چون خورشید یکتا میرود

برچیم

۲۸۲ برچیم آفتاب و مه برراست
آن مه خوشش لقای پنهانی ای مه

مشتری درفروخت آن مه را
دادمش من بهای پنهانی

۴۱۴ گاهی مسی و گاه زر خالص
گر از پی هردو کیمیا ییم

۴۲۷ خورشید کند سجود هر شام
میخواهد ازمهت حلالی

کز ان مایدت بودن چو قرص ماه اگر خواهی
که از خورشید ان ترا باشد پذیرائی

۴۹۰

همه حسنی از تو یابد ماه خورشید
همه مغز از تو یابد جدی و جوزا

٥٠٧

بیا ای شمس تبریزی نتیر
به آن رخ نورده دیدار ما را

٥٠٢

بگو روشن که شمس الدین تبریز
چو گفت الشمس لا یخفی کجا شد

٥٢٢

جهان را

جهان را جمله آب صاف می بین
که ماهی میدرخشد اندر آبی

اگر با شمس تبریزی نشینی
از ان مه بر تو تابد ماهتابی

٥٢٥

اگر خورشید جاوان نگشتی
درخت و رخت بازرگان نگشتی

درونت گر نبودی کیمیاگر
بهر دم خون و بلغم جان نگشتی

شب چو شد خورشید غایب اختران لافی زنند
زهره گوید آن من وان ماه گوید آن من

مشتری از کیسه زر جعفری بیرون کشد
با زحل مریخ گوید خنجر بران من

وان عطارد صدر گیرد کز منم صدر الصدور
چرخها ملک منست و برجها ارکان من

آفتاب از سوی مشرق صبحدم لشکر کشد
گوید ای دزدان کجا رفتید اینک آن من

زهره

زهره را زهره دریده ماه را گردن شکست
شد عطارد خشک بار و با رخ رخشان من

ما هم
کار مریخ و زحل از نور ما در هم شکست
مشتری مفلس بر آمد کاه شد همیان من

آفتاب آفتابم آفتابا تو برو
در چه مغرب فرو رو باش در زندان من

چون یکی میدان دوانید آفتاب آمد صدا
هان هان ای بی ادب بیرون شو از میدان من

وقت صبح از کوه مشرق سر برآور زنده شو
منکران حشر را اگر کن از پر دهان من

عید هر کس آن مهی باشد که او قربان اوست
عید تو ماه من آمدای شده قربان من

شمس تبریزی بتاخت از برج لاشرقیه
تاب زاب او بیرون از حد وامکان من

آفتاب آمد که انشق القمر
بشنو این فرمان اعلا روز شد

کیمیای

کیمیای کیمیا ساز است عشق
خاک را گنج معانی میکند

چشم بد دیدیم ما کز زخم او
رو سیه گردد عیان شمس و قمر

شمس تبریزی گشاید راه شرق
چون شوی بسته دهان ور از دان

بگذر از خورشید و مه همچون خلیل
ورنه خورشید کامل کی رسی

جامه‌ها را چاک کردی همچو ماه
در پی خورشید رخشان میروی

ای نشسته با حریفان بر زمین
از درون بر هفت کیوان میروی

گر غروب آمد بگور اندر شدی
باز طالع شو ز مشرق چون مهی

همچو زهره ناله کن هر صبحگاه
وآنگه از خورشید بین آن مه فزای

آفتاب

آفتاب عشق تو تابنده باد
تا بریزد هر کجا استاره‌ای

آفتابی کو بکوه طور رفت
پاره گشت و لعل شد هر پاره‌ای

هر که او منکر شود خورشید را
کور اصلی را نباشد چاره‌ای

کان زر کوبان صلاح الدین که تو
همچو مه از سیم خرمن کرده‌ای

کافتاب

آفتابی کافتاب از عکس اوست
زیر دامن طرفه پنهان کرده

هر چراغی صد هزاران ظلمتی
هم مسیح صد هزاران مرده

کار زرگوبان چو زر کردی چو زر
شه صلاح الدین که تو صد مرده

از مه او مه شکافت دیدن او برنتافت
ماه چنان بخت یافت او که تکینه گذاشت

آمد

آمد خورشید ما باز ببرج حمل
معطی صاحب عمل سیم شماران زرسید

وجهک مثل القمر قلبک مثل الحجر
روحک روح البقا حسنک نور البصر

تیغ زن ای آفتاب گردن شب را بتاب
ظلمت شبها رچیست گو ره خاک گذر

تیغ کشید آفتاب خون شفق را بریخت
خون هزاران شفق طلعت او را حلال

چشم بگشا عاشقا بر فلک جان ببین
صورت شکل او چون قمر قامت من چون هلال

ای مه ای آفتاب پیش رخت مسخره
تا چه زند زهره از آینه چند ره

پیرهن یوسفی هدیه فرستی بما
تا بدرد آفتاب پیرهن زر کشی

ظلمت شب پرتو ظلمات من
نور مه از نور ملاقات من

گر همه

گر همه طاعت شد از آن کیمیا
زلت و انکار و جنایات من

جمع شد آفتاب و مه این دم
وقت افسانه پریشان بنشستا

شمس تبریز آفتاب دلست
میوه های دل آن نفس پرورد

همه روشن شوند چون خورشید
چونکه در پای آن قمر میرند

باز هر ذره‌ٔ چو نفخهٔ صور
تا شهید ترا سعید کنند

کیمیای سعادت همه آند
در همه فعل خود پدید کنند

کیمیای کنند هم افلاک
لیک در مدت مدید کنند

وانهم از ماه غیب در دیدند
که گهی پاک و گه پلید کنند

مشتاب

مشتاب و مرو که کیمیائی
تا مس ببرد ز کیمیا سیر

آمد مه لشکر ستاره
خورشید گریخت یکسواره

ما چون مسی و آهنیم ثابت
در حیرت چون تو کیمیائی

۵

که مه در روش باشد پیش خورشید
کند بر اختران مه شهسواری

برای شمس تبریزی ز مشرق
که اصل اصل اصل هر ضیایی

زیبا / زیبق

گر بر فلکی پرده از آن چهرهٔ زیبا
از چهرهٔ خورشید و مه آثار نماند

جز شمس و قمر با چهره ز انور ده کرده
ای نور تو وافر شده بر شمس و قمر بر

۲۸۹ بشب قرار دهی روز آن بکار داند
بگیر عبرت ازین اختلاف لیل و نهار

چو

چو در رسید ز تبریز شمس دین بو قمر
ببست شمس و قمر پیش بندگیش کمر

۲۱۷ سلام و خدمت کردم مرا بگفت که چون
ز مس کوچه بر آید چو کیمیا بگداز د

۲۱۰ جز طالع مبارک از مشتری چه یابی
جز نقدهای روشن از کان زر چه آید

۲۹۲ شمس اگر بگداز دان مسها که داشت
بر مسی او کیمیا خواهیم زد

۲۴۶ چه مرداری مسی که مرد او مسی
که پنداشت حق کیمیایی ندارد

۴۸۰ چه غم دارم به پیش عقرب ای ماه
که غرق شهد چون زنبور باشم

۵۲۷ شمس تبریز که سرمایه لعل است عقیق
ما از و لعل بدخشان و عقیق یمنیم

۵۴۲ شمس تبریز مشهورتر از خورشید است
منکه همسایهٔ شمسم چو قمر مشهورم

بآفتاب

۵۷۶ بآفتاب نگر بادشاه یک روزه است
همی گدازد و مه تیز کهنه ویرانم

۶۲۵ آفتابی کو مجرد آمد از برج حمل
آفتابه بی نظیری بی قرینی خوش قران

۹۰ به شمس مفخر تبریز فخر کن که از وست
جمال زهره و خورشید و مشتری و سها

--((بیت))--

اقبال توجه ایتسه بر بارمونی بکلر
یوز دوندروب گیدنده زنجیر ایله طانمز

از دیوان کبیر حضرت مولانا قدس سره

۱۸۹ در مه و آفتاب یک نور است
آفتاب سها یکیست یکیست

مریخ
۲۰۰ بهرام انداخت تیغ گشت ز هیبت چو میغ
زان کیوان شد چو آب کاتش تا جود رسید
زحل

گشت ز نحو و بیخبر مشتری بر هنر
کز قبل شاه غیب آیت احمد رسید

کیمیایی

۲۷۸ کیمیایی که کند سنگ عقیق
آزمون کن بروان سنگ بیار

۴۰۲ مس ست صورت و معنی نیز دان اکسیر
که تا شوی زر صافی در آتش بگداز

۲۲۸ در خرمن ماه سنبله گوییم
چون نور سهیل در یمن گردد

۴۰۴ خاک که نور میخورد نقره و زر نبات او
خاک که آب میخورد رسته شود از آن عدس

۷۴۹ چون محو کند راهم نی جویم و نی خواهم
زیرا همه کس داند کاکسیر نجوید زر

۹۴۹ گر آفتاب عشق نبودی زحل صفت
که درصعود می و گهی در نزول لی

۸۵۸ ما چون مس و آهنیم ثابت
در حیرت چون تو کیمیایی

۹۲۹ تسلیم مس بباید تا کیمیا بیاید
تو گندمی ولیکن بیرون ز آسیایی

زکیمیا

۱۱۵ زکیمیا طلبی ما چو مس گدازانیم
ترا که بستر و بالین چو کیمیاست بخسب

سیکها شد بهر رفتن سوی روزن بنگری
۸۹۲ آتشی اندر زند از سوی مه در مشتری

۵۷۱ چو آفتاب سعادت رسید سوی حمل
دو صد تموز بجوشید از دم سردم

۲۹۵ چو مه از ابر تن بیرون روای دوست
هزار اکسیر از خورشید تموز

۱۲۵ زهی خورشید کین خورشید بیشش
چو سیماب از خطر در اضطرابست

چو سیمابست مه بر کف مفلوج
بجز یکشب دگر در انسکاب است

۲۱۱ اتنظارات شمس تبریزی
شمس ناهید و مه دوار کند
زهره

۲۴۲ هر حیاتی که بگردش عمرست
چو بر آمد ز عشق شد جاوید
یک

یک عروسیست بر فلک میپرس
ور بپرسی بپرس از ناهید زهره

۲۴۷ زهره در چنگ این نوا میزد
کان قمر عاقبت بچنگ آمد

ای عطارد تو می‌نویسی که عشق
به مراعات بعد چنگ آمد

۸۶۸ گفتم که مکن نهان ازین من
ای کفو تو زر و کیمیالی

۹۴۷ زان رو چو زهره نیست فلک را که دم زند
در خود همی بسوزد و دارد علامتی

جلد اول مثنوی شریف

۴۰ تو مگو کاین نافه بیرون خون بود
چون رود در ناف مشکی چون شود

تو مگو کاین مس برون محتقر
در دل اکسیر چون گشته است زر

در دل سفره نگردد مستحیل
مستحیلش جان کند از سلسبیل

مرد

ثانی مشتری
رابع شمس
بیاض عطارد
بعد رابع
ثانی سادس

۴۰ مرد سفلی دشمن بالا بود
مشتری هر مکان پیدا بود

۶۲ جامهٔ ما روز تاب آفتاب
شب نهالین و لحاف از ماهتاب

۹۵ گرچه ظلمت آمد آن نوم سبات
نی درون ظلمت است آب حیات

۹۹ تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر
بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر

جلد اول

۴۶ اندک اندک آب بر آتش بزن
تا شود نار تو نور ای بوالحزن

۵۹ کفر و ایمان عاشق آن کبریا
مس و نقره بندهٔ آن کیمیا

۶۱ مرد سفلی دشمن بالا بود
مشتری هر مکان پیدا بود

۶۶ این شنیدی مو به مویت گوش باد
آب حیوانست خوردی نوش باد

آب

کهن ۷۵/۷۸ ۲۶ آب حیوان ۷۸

۶۶ آب حیوان خوان مخوان این را سخن
جان نو بین در تن حرف کهن

۹۱ در شب تاریک جو آن روز را
پیش کن آن عقل ظلمت سوز را

۹۱ در شب بدرنگ بس نیکی بود
آب حیوان جفت تاریکی بود

۹۹ تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر
بل ز صد لشکر ظفرانگیزتر

حلم ۷۸

جلد ثانی

۱۰۱ پنج حس هست جز این پنج حس
آن چو زر سرخ و این حسها چو مس

۱۰۲ کیمیای زهر مار است این شقی
برخلاف کیمیای متقی

۱۱۴ من دلیلم حق شمارا مشتری
داد حق دلالیم هر دو سری

۱۲۵ عقل کو مغلوب نفس او نفس شد
مشتری مات زحل شد نحس شد

مشتری

۱۵۵ مشتری من خدایست او مرا
میکشد بالا که الله اشتری

۱۵۵ بدل حورم
خونبهای من جمال ذو الجلال
چون بهای خود خورم کسب حلال

۱۶۷ صبر و ایثار و سخای نفس و جود
باز داده کان بود اکسیر سود

۱۷۴ ای بسته هست در بیع و شری
مشتری بیحد که الله اشتری

بیحد که

١٧٤ درس آدم را فرشته مشتری
محرم درسش نه دیو و نه پری

١٧٤ آفتاب و ماه و این استارگان
جز بحاجت کی پدید آمد عیان

١٧٥ مس اگر از کیمیا قابل نبد
کیمیا از مس هرگز مس نشد

١٧٨ خدمت اکسیر کن مس وار تو
جور میکش ای دل از دلدار تو

بوالعجب

جلد رابع

٢١٧ بوالعجب میناگری کز یک عمل
بست چندین خاصیت را بر زحل

٢١٧ باقی درهای جان و اختران
هم برین مقیاس ای طالب بدان

٢٤٦ آسمانها و زمین یک سیب دان
کز درخت قدرت حق شد عیان

تو چو کرمی درمیان سیب در
از درخت و باغبانی بیخبر

ما

آن یکی گرمی دگر در سیب هم
لیک جانش از برون صاحب علم

آتش کاول ز آهن میجهد
او قدم بس سست برون مینهد

مرد اول بستهٔ خواب و خور است
اخر الامر از ملایک برتر است

در پناه پنبه و کبریتها
شعلهٔ نورش براید تا سها

بردریده

۲۴۶ بر دریده جنبش او پردها
صورتش کرم است و معنی اژدها

کرم

۲۵۰ گر مسی گردد ز گفتارت نفیر
کیمیا را هیچ از وی وا مگیر

۲۸۰ خود خرد آنست کو از حق چرید
نی خردکانرا عطارد آورید

نار بودی نور گشتی ای عزیز
غوره بودی گشتی انگور و مویز

زیر ظلش جمله حاجاتت روا
اینچنین باشد الهی کیمیا

۲۸۶ آن منی و هستیت باشد حلال
که درو بینی صفات ذوالجلال

جلد خامس

۴۲۷ از برای مشتری در وصف ماه
صدنشان نادیده گوید بهر جاه

= مشتری کو سود جوید خود یکیست
لیک ایشان را در آن ریب و شکیست

عقل

۴۵۴ عقل کان باشد ز دوران زحل
پیش عقل ما ندارد آن محل

از عطارد وز زحل دانا شد او
ما ز داد کردگار لطف جو

زحل ۲۸۷
عطارد ۲۸۷

۴۷۹ گر ترش روئی نیارد ابر و برق
زر بسوزد از تبسمهای شرق

شرق ۱۴۲

سعد و نحس اندر دلت مهمان شود
چون ستاره خانه خانه میرود

شرق ۲۰۹

آن زمان او در همین برج تست
باشش همچون طالعش شرین و چست

۴۷۹ تا که چون با مه شود او متصل
شکر گوید از تو با سلطان دل

۴۸۲ گفت من نه ملک میخواهم نه مال
لیک میخواهم یکی صاحب جمال

جلد ۷۴ ۴ / ۷۸

جلد سادس

۴۹۸ برف را خنجر زند آن آفتاب
سیلها ریزد ز کهها بر تراب

زانکه

۴۹۸ زانکه لاشرقی و لاغربیست او
با منجم روز و شب حربیست او

در هوای پای بوس او زحل
لیک خود را می‌نبیند آن محل

دست و پا مریخ چندین جست ازو
وان عطارد صد قلم بشکست ازو

هر ستاره خانه دارد بر علا
هیچ خانه در نگنجد نجم ما

٥٠٠ انجم آمد چون مرید و شمس پیر
شمس آمد در یقین بدر منیر

٥١٠ من سودانم که این قصر و سرا
بزم جان افتاد و خاکش کیمیا

= مس خود را بر طریق زیر و بم
تا ابد بر کیمیااش میزنم

زیر
بم

٥٢٥ مشتری و زهره چون در رقص نیست
چونکه بهرام و زحل را نقص نیست

یا چرا

٥٢٥ یا چرا زهره طرب در رقص نیست
بر سعود رقص و سعد او مایست

٥٢٨ تا به مطلب در رسد هر طالبی
تا بغرب خود رود هر غاربی

= نیست هر مطلوب از طالب دریغ
جفت تابش شمس و جفت آب میغ

٥٥٤ عشق مشتق است مشتق طلب
در پی هم این و آن چون روز و شب

٥٥٤ روز بر شب عاشق است و مضطر است
چون ببینی شب بر آن عاشق تر است

٥٥٩ نور او بر دردها غالب شود
آنچنان مطلوب را طالب شود

٥٧٥ ضد اندر ضد پنهان مندرج
آتش اندر آب سوزان مندمج

تلطف ابدی
٥٩٩ حاصل آن شه نیک او را مینواخت
او از آن خورشید چون مه میگداخت
ابدی

جلد

جلد خامس نهایتی

٤٩٧ جز نظاره نیست قسم دیگران
از سعودش عاقلند و از قران
عاقلند

آشنایی گیر شبها تا بروز
با چنین استارهای دیوسوز

هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفط انداز قلعهٔ آسمان

اختر ار با دیو همچون عقرب است
مشتری را او ولی الاقرب است

قوس گر از تیر دوزد دیو را
دلو پر آب است زرع و میوه را

حوت اگر چه کشتی غم بشکند
دوست را چون ثور کشتی میکند

شمس اگر شب را بدرد چون اسد
لعل را از خلعت اطلس رسد

صورت خرچنگ اگر چه کج رو است
هیئت میزان از و بیرون شو است

پیشهٔ

پیشهٔ مریخ اگر خون ریزی است
او زبون شارق تبریزی است

گرچه در تأثیر نحس آمد زحل
دقت فکر آید از وی در عمل

هر وجودی کز عدم بنمود سر
بر یکی زهر است و بر دیگر شکر

ماهم از مهر ار دو کف بر هم زند
زهره نبود زهره را تا دم زند

بس عطارد خانهٔ خود گم کند
وز جنون او جوز جوزا بشکند

مشتری را دست لرزد دل طپید
بر سر آب او فتد مه چون سبد

دو بیت حکمت حضرت ملا بابا استاد الانور
ز مریخ خبر نه منقا بگیر ز زهره دو خبر وطه چه بود بزیر

قمر همسری زهره باید بوزن
چو مریخ باید ز تیر دبیر
بوزن

بوزن همه مشتری را بسنج
ولی از سیاهی بود بس تنیر

بقانون حکمت چو دلوی مزاج
برستی تو از غصهٔ چرخ پیر

بچیز خیر دیگر مکن هیچ کار
که آن چیز باشد ترا دستگیر

پ

نسر طائر را بریزد پر ز شرم
وز طمع تنین شود چون موم نرم

چون آن نقش آلتش شوند مجتمع گردند و ستاک زن شوند

در گذر زین رمزها بیگاه شد
کهکشان از سنبله پر کاه شد

آفتاب از کوه سر زد اتقوا
لیک تلخ آمد ترا این گفتگو

تو عدوی وز عدو شهد و لبن
بی تکلف زهر گردد در دهن

دوست شو و خوی ناخوش شو بری
تا ز خمرهٔ زهر هم حلوا خوری

زان

زان نشد فاروق را زهری گزند
که بد از تریاق فاروقیش قند

هین بجو تریاق فاروق ای غلام
تا شوی فاروق دوران والسلام

از دیوان کبیر حضرت مولانا قدس سره
۲۷۰

نثار ۵۷۱
اختران را شب وصلت نثار است نثار
چون مه چرخ عروسیت ز ماه ده و چار

لطیف ۱۱۹
زهره در خوش نگنجد ز نواهای لطیف
همچو بلبل که شود مست ز گل فصل بهار

ناز

جدی را بین بکرشمه باسد می نگرد
حوت را بین که ز دریا بر آورد غبار

مشتری اسب دوانید سوی تیر و زحل
رو جوانی تو ز نسر گیر و هلا مژده بیار

گفت مریخ که پرخون بود از قبضهٔ تیغ
گشت جان بخش خور مشرف آثار

فلک
دلو گردون چو از آن آبحیات آمد پر
شو و آن سنبلهٔ خشک از و گوهر بار

جوزا

جوزا پر مغز شکستش ز میزان برسد
حمل از مادر خود کی بگریزد نبقار

شتم ازار

تیر غمزه چو رسد از سوی مه بر دل قوس
شب روی پیشه گرفت از هوسش عقرب زار

اندرین عید بر و گاو فلک قربان کن
گر نهٔ چون سرطان در وحلی گشته رفتار

این فلک هست سطرلاب و حقیقت عشقست
هر چه گوئیم از آن گوش سوی معنی دار

شمس تبریز در آن صبح که تو در تابی
روز روشن شود از روی چو ماهت شب تار

مثنوی شریف

اگر ما بلند اولیا اول شعراست آخر کیمیا

دیگر

سنگ و آهن اول پایان شود
لیک آن هر دو تنه و جان شود

کان شود اندر زمان و پس تر است
در صفت از سنگ و آهن برتر است

چونکه

چونکه مقصود از شجر آمد ثمر
پس ثمر اول بود آخر شجر

در زمان شاخ از ثمر سابق تر است
در هنر از شاخ او فائق تر است

داد حق را قابلیت شرط نیست
بلکه شرط قابلیت داد اوست

مثنوی شریف جلد ثانی ۱۵۸۶

در میان جان ایشان خانه گیر
در فلک خانه کن ای بدر منیر

ب

در مثنوی شریف

چون دل او در رضا آرد عمل
آفتابه دان که آید در حمل

آن عطارد را ورقها جان ماست
آن سپیدی وان سیه میزان ماست

چون عطارد دفتر دل واکند
تا که بر تو سرها پیدا کند

بعد از آن هرجا روی مشرق شود
شرقها بر مغربت عاشق شود

داروی

دل ۲۸۴ ۴۵
عطارد ۲۸۴
دفتر ... دفتر حدعشا ۲۸۴
س ر
ش ر ق

کتابخانه مجلس شورای اسلامی ... محمد علی ... زاده ۱۳۷۷

۵ داروی مردی بخور اندر عمل
تا شوی خورشید گرم اندر حمل

۶ گر ز مغرب بر زنند خورشید سر
عین خورشید است نی چیز دگر

حاصل آن شه نیک او را می نواخت
او از آن خورشید چون مه می گداخت

بگذر از زر کاین بخش شد محتجب
همچو سیماب این دلم شد مضطرب

١ — چون ندارد روی همچون آفتاب
او نخواهد جز شب همچون نقاب

١١٥ — زکیمیا طلبی ما چو مس گدازانیم
ترا که بستر و بالین چو کیمیاست بخسب

چو مست هر طرفی می‌فتی دمی بخیزی
که شب گذشت کنون نوبت دعاست بخسب

١٠٢٢ — مشتری‌ئی کو که یک مشتریست
جز که یکی رستهٔ بازاریست

خورشید

خورشید شمس الدین که نه شرقی نه غربیست
بس سیر سایه‌هاش در افلاک دیگرند

٩٦ — در شوی از سوز چو خاکستری
باشد خاکستر تو کیمیا

بنگر در غیب چه سان کیمیاست
کو ز کف خاک بسازد ترا

٤٢٦ — خاک آدم بر از عقیق چراست
تا بمعدن کشد بنا کامش

۳۹۹ زهره و پروین خجالت می برند
از علو رفعت کیوان من

٫ شد عطارد از دل و جان مشتری
ماه و خورشید ند سرگردان من

٫ عین خود می بینم اندر کائنات
هم منم پیدا و هم پنهان من

٫ شمس تبریز است اندر شرق و غرب
همچو خورشید و مه تابان من

در

۱۸۹ در مه و آفتاب یک نور است
آفتاب و سها نگیست یکیست

۴۰۰ بهرام انداخت تیغ گشت ز هیبت چو میغ
زان کیوان شد چو آب کاتش اخجو در رسید

٫ کشته ز خود بیخبر مشتری پرهنر
گر قبل شاه غیب آیت احمد رسید

۴۰۲ مرحبا ای آفتاب شمس دین
ای دو عالم با تو در سوز و نیاز

۵۷۰ آفتاب نگر با دشاه یک روز است
همی کرد از دو مه نیز کهنه و یرانم

۶۰۱ زاکسیر خدایی مس تن را
سراسر جمله زر خواهیم کردن

〃 ز خورشید جمالش اختری را
برین گردون قمر خواهیم کردن

۹۴۷ تا کی عطارد از زحل آرد مدبری
مریخ نیز چند زند زخم خنجری

تا چند

۹۴۷ تا چند نحل زیر کند پیک ماه نیز
تا چند زهره بخش کند جام احمری

〃 تا چند آفتاب به تف مطبخی کند
باز از تنک آرد و بر خلق مشتری

۹۲۶ گر آفتاب عشق نبودی زحل صفت
که در صعود می و گهی در نزول می

۲۲۹ چون محو کند راهم نه جویم و نه خواهم
زیرا همه کس داند کاکسیر نجوید زر

۹۲۹ تسلیم مس بباید تا کیمیا بیاید
تو گندمی و لیکن برون ز آسیایه

۹۴۷ زان رو چو زهره نیست فلک را گر دم زند
در خود همی بسوزد دارد علامتی

از طلق درهمی ز فرار درهمی
وانگاه از عقاب دو جزء ما کرمی

حل است عقد بقانون اهل صنع
آتش زبانه با کوره و دمی

بیهوده

بیهوده عمر خود چه بهائی مکن تلف
والله شاهد هو اکسیر اعظمی

جوهره پیدا کن از عبد و الم
بعد با کلس قمر بگذار دم

پس مصعد کن ز روی معرفه
با عقاب ثابت اندر دم بدم

تا بکلی حل گردد ته نشین
زهرات بر ماه افروزد علم

یک روح دو نفس سه جسد
کند مرده زنده اندر لحد

جوهری زرنیخ با ملح طعام
پس بزیتش تو بجوشان ای غلام

بر با سرکه تو روغنرا بزیت
تا بماند جوهری او بتمام

پس دو درهم تو ازین جوهر بگیر
ملغمه کن عبد را با نقره خام

یک

یک درم عبد بست سه درم هم قمر
مکنند تکلیس اورا والسلام

عشر از تکلیس خمسین از نحاس

زهره ات بر ماه افروزد تمام

الومه ایکی طاریدن آلدم بولاری ارض صفر اوزره صالدم
یدی کز بر دکشدی قالقدی قوندی
قزردی صانه سن یاقوته دوندی
کوزم یاشلیله ازدم دوندی قانه ایچردم اول عزیزه قانه قانه
مراد عبد و عقاب زاج اوزرندن یدی کره تصعید اولنه

خالد ابن يزيد رحمة الله عليه

جسم من الذهب الابريز يحجبه
جسم من الفضة البيضاء محلول

من فوق هذا وهذا مطبق
من صنعت الله للآلاء مجبول

ثلثت جمعت اسرار حكمتنا
والحق فيهن مرجوّ ومأكول

ان انت فرقتها خمساً فلا عجب
او انت صيرتها سبعاً فمعقول

طبايع

طبايع اربع فيها مطالبكم
ماء ونار وماعون ومأكول

والريح رابعها والله خالقها
في جوف ظرف بلا قصر ولا طول

من صنعة الله كونها واكملها
والشر فيه فليت عنه معدول

تلك التي كملت فيها مطالبكم
لها بياض فيحكي الدر مشغول

اذا ثلث المريخ بالزهرة امرئ
وقارن بالبدر المنير ذكاءا

وواصل سعد المشتري بعطارد
الى زحل كي يستفيد ضياءا

واودع اصباغ الجسوم عطاردا
لقوم اقاموا للثبوت لواءا

واجد ادهانا وحلل بحكمة
صخورا اصارتها المياه هباءا

عصارتها فذاك

فذاك الذي ان يفتح افقر معتد
يرح وهو اغنى العالمين مآءا

تربيع	تسديس	مقارنه	درجات
٩٠	٦٠	٣٠	٣٦٠

مقابله	تثليث
١٨٠	١٢٠

٣٠
٣٠
٦٠
٣٠
٩٠
٣٠
١٢٠
٦٠
١٨٠
١٨٠
٣٦٠

لغز نسيب چلبى

كوردم اوج كه ايدر جنك جدال
ايكيسى غايتله تند وبد فعال

بر برينه هم اورر هم قچار
ايكيسيده جنك ايدركن صلحجار

بر برينه اورسه اول ايكى حسود
اورته ده ايلر برى محو وجود

بو لغزكم اولدى آهندن متين
فتح ايدن جانه نسيبا آفرين

مطلب

مطلب كنز الاكسير

شعر شير

اى طالب اكسير فتح ايده سكا فتاح
شعر شيردن اولوب بو مخفى قفله مفتاح

زنكى عروسى كوندر كرمابه كيره قت قت
تا جاكه طاهر اولسون كم ناره ايده الفت

اصل اكسير

منكوحه اولور آخر يا دخى حريفه زنكى
ايكيز طوغار بولردن دخترلر دويكى

بريسى شرقى اولور بريسى غربى يونانى
ايكيسى اولور آخر بو صحن مكه سلطانى

کوندر بو نار چیقسون اوچیوز کز آسمانه
آلتمش دخی اولورسه اوطز ابد بهانه

بونلر چون اول سالك بو راه مستقیمه
هندوسی قالیر آخر ارض اوزره بر یتیمه

رومی الماز بو بولده چیقمده قاصر رومی
چیقمده قده بنه اولور هندویه کنده ناظر

هندوسی قالور آخر ارض اوزره ایدر غربت
رومی بو بولده لاکن کز جکده بو له لذت رومی

کوندن

کوندن کونه اولیر هندونك رومی اصفر
آغز اولور مقرر زنگی دخی جبد اختر

اندن بو ملکی بونلر ضبط ایده مالکانه
تخته ثابت اوله حکم ایده حکیمانه

بعد بو ایکی دختر صیده جو اولدی مائل
بر مرغ صبح جناحك صیدینه اوله قائل

لعبله مرغی وحشی دوشر اودمده بنده
اولور بو ایکی دختر شادان روی خنده

یاخوق
مرغ ... ١٢١٧ لعب
صبح جناح ٦٧٣
م ر ق

قیره لرا و دمده مرغك بال پرینی فی الحال
بو آتشده بونلر اصلا ایتمدی هرگز مجال

اول رومی دختر آخر بو مرغله ایدی رمان
کیم اوله مالکانه زهره الینه سلطان

زهره بو حالی کوروب نامنی ایتدی تغییر
فی الحال زهره اولدی تحت قمرده بر میر

مرغ او هندی دختر بو پر غوش ایتدی حاکم
تحت زحلده واروب خفشده اوله قائم

کوروب زحل او دمده بو حدتی مرغك
شمس منور اولوب سلطانه اولدی چرخك

بکا دیرم محقق ای طالب اکسیر
دستکده اوله هرگز بو تیز تیغ شمشیر

بو دور چون سر نهان بو دور بو دور ده دوران
ذهنی فصیح اولانك بو که کتوردی ایمان

فافهم ای عارف عرفان

كم من ارض تنبت العز والغنا
اذا ما انتفى عنها غريب الحشائش

وابكت لها الجوزا اعين عطارد
عليها بثجاج من الرمل حافش

وصارت بحر الشمس بعد اجتماعها
هباءً كمنخول من الكلس عاطش

وساق اليها كل ذان ربا به
رياح جرت منها على غير عارش

وردت

وردت اليها بعد موت حياتها
بغيث لمغبر الاباطح ناعش

رياض كان الارض قبر تشققت
بها عن عروس لم تروع بنابش

كان سقيط الطل في زهراتها
دموع بخدي عادة غير حافش

كان الذي يجلو الندى من اقاحها
موشر ثغر في لثات حوامش

وحلى بابها نرجس فكأنها
كواعب ترنوا عن عيون دواهش

هنالك عاشت في امان من الردى
وليس الذي اضنى عليها بعايش

وسوداء ساوى في اعتدال مزاجها
خشونة طبع الزنج لين الاحابش

كأن ضياء **الشمس** تحت ظلامها
سنا الصبح في قطع من الليل غاطش

اذا

اذا انفلق الاصباح من سدفاتها
وجرت عنها الفجر مسنح الغبائش

تبدت لنا **شمس** تصيد وتنتقي
صدود الظباء الحائمات العواطش

بناظر من وحشي وجرة مطفل
وجيد كجيد الريم ليس بنائش

اذا نظرت لم تبق **قلب** الناظر
اليه منها الا رمته براهش

جالش

يجيش لها في صدر كل متوكل
ينيل المنى للشوق ابرج جالش

وابيض عين الشمس عنه ضعيفة
كما ضعفت عنها عيون الخفافش

خفى لافراط الظهور تعرضت
لادراكه ابصار قوم اخافش

وحظ العيون النجل من نور وجهه
لشدته حظ العيون العوامش

تخففت

تخففت الحسناء منه براجع
اليه بطرها بعد الولادة عائش

فهذي هي الام الذي جعل ابنها
لها مرضعا من سائر الذر جائش

وكان الوليدان اللذان تفقات
لنا عنهما في الحصن بيضة رائش

اذا استويا بعد الاشد تزاوجها
بخطبة شيخ قاهر الطبع باطش

رفيق لاسباب القطيعة واصل
لطيف لاصناف العداوة حارش

شروب لاوصى السم قبلا الشارب
اكول لحيات الرمال الروامش

اذا فسح التنين جسما سمه
واوداهم يولم بقية ناهش

هو الراعش المفلوج فاعجب لباطش
من الخمر مفلوج من البرد راعش

اذا

قيى

اذا ابل من شوقي في حبيب وعاشق
وعدل من طبيعي حليم وطاطش

واصلح من الارض الفلاسفة التي
لنا جعلت فيها رغائب المعايش

فقد انجب الزوجان بالولد الذي
يدال له ضعب الكمي المهارش

فقد انجب الزوجان بالولد الذي
يذل له صعب الكمي المهارش

وقد حصل المطلوب منها محارب
بارز في احيائها قوم كافش

بيت

بها شجر لا ينبت الذهب غيرها
ولا صبغ الا ما حوت شجراتها

اذا طلعت في ليلة النعج لؤلؤا
نجوم من الجوزاء والشرق وارس

هي الكوكب الدري والنير الذي
من الافق الغربي يطلع شارقه

اذا

اذا اجتمعا في الحوت قامت قيامة
باحياء ميت الجسم بالروح زاهقه

اگر تو كيميا خواهي زراعت كن كه زرع را
ثلثان زراست وثلث ديگرهم زراست
ديوان شنه وردن

فيالك من بدر بعيد محله
وطالبه من شدة القرب لاحقه

وعلمني حملان شيء معجل
جزاه الهي خير مان جاريا

فقال من البدر المنير ضياؤه
كمثل ذكور الناس في الفرض وافيا

ومن شمسه قسم الاناث فريضة
ومثليهما من قسم كيوان صافيا

فهذا لمن يرجو اصلاحا
وذلك لمن يرجو الامور العواليا

مثنوی شریف

از کرامات بلند اولیا ۰ اول شعر است آخر کیمیا

گل نجم سعادت آفتابی ۶ اشیده گل کیمی باشرین عقابی
نه در سیم و زر با علم کیمیا ۶ قویر هر قطره دن جسمی ایلر دریا
بتر بو سوزدن نیجه حکمت ۵ بولور رفعت بونلردن اهل رفعت
بولور آنلر او کیشه وصل یاری
بولنده حکمت ایلک انتظاری
کیمیا ولیه حقیقتن خبر وار ۶ نه در کیمیا نه بلنور یا خود شعار
ایرشمه سه گوله عشق شتابانه
گرزن ایتمزدی اول روی جانانه
گل ای طالب نه در گور بو رساله ۶ گره مست اوله سن بو حاله
اگرچه ارمدی بو سره اوغان ۶ نیجه بر یرده ذکر ایتدی عزیزان

الا ای طالب سر الهی
ندر بلمك دیلرسنك شمس و ماهی
قومه الدن وجود نفس تدبیری
ولی کشف ایتمه بو اسرار سری
که هر شیء در بو اوج نوعه خبردر
بری انسان بری وحی ار در
لطافت اوزره بریده نارتر در
نفس دن آتش الحاصل اسردر
که بر ارض اوله بو وجهله درت صو
مبدل روح نفس اولور آدم بو
که اجزاء اولمشدر رتبه طبیعت
هو افعالی اهل حکمت
دیمشلر

دیمشلر صفتده روحه جوفی ار
نفس آتشدر اولور لعل احمر

چون عقد ایتدیکچه هر اجساده
ملتین نار ایله دون هواده

دوشورمه کیمی صاقن ارضنك صیاسن
که بولمق استرسك دردك دواسن

که تربیت اولوب ارض مطهر
که سیم دهنده کی اولور ذر

قچان حل ایلسه بو ما ایله ظاهر
درون جاندن گورینه جوآهر

چیقار رنگین تغییر ایله مادن
صقین گوزت انی دست هوادن

که ترکیب بر نفس سوزه هوایه
اوگوت خوت یاد ایدرسک آشنایه

اولورسک بر نفس آتشده غافل
که سرگردان اولور شرمنده عاقل

نیجه

نیجه فهم ایتسین بو سر انسان
نشان مرغ گزر در سلیمان

گدایم حالیا بنده نگارک
جو دل سرمست گولنه گلعذارک

بلر شرح ایتمشم گور عاشقانه
دگر هر حرفی یوز بیک دل و جانه

دیمشم بر رساله گل گبی تر
فقیرانه دگر هر بیتی بیک زر

کیمی اوله علم کیمیادن اوره دم
مکر عشق آتشله ایله اوله همدم

شمس تبریزی بگوید گوگرد ، توتیای
زرنیق ، سرب ، زیبق
سیر برنج را ابل بی
با خون تیر ترش کن مس را گر آر زر کن
این هست کیمیایه

ثلثة انوار تضیئ من السماء
وفی سر قلبی مثلهن مصور

فاوله بدر وثانیه کوکب
وثالثه شمس منیر مدور

علوم من نجوم القلب والعقل بدره
ومعروفة الرحمن شمس منور

امامی کتاب الله والبیت قبلتی
ودینی من الادیان اعلی وافخر

شفیعی رسول الله والله غافر
ولارب الا الله والله اکبر

«دستور»

دیلرسک بوله‌سک سن علم کافی
قنی کامللنوب کل اورمه لافی

یاقوب لعوالنی اولمه زیبا نکار
چالیش اجداد ایله روحه مدام وار

هم سم ایله عقرب دیه چنکاک
الوب صوینی توز ایله شابک

طوز نه

نه حاصل بوندن ای دانای کامل
بولارک ترکنی اور اولمه غافل

بولاری ترک ایدوب کل بوله ای یار
جسد الغام ایده کور روحله وار

اکر جسمله اوله روح تزویج
مراد نه ایره‌سک اکر تیز اکر کیج

مکر ماء الهی اوله درمان
سنک امرینه اولوب طوته فرمان

نه گنده‌دن استرسك بو مائی
بولاسك سن یاقینده آشنالی

بو مائی عقد حل ایدرسك
بویوب قشرینی ارصنك هپ گیدرسك

اوله بر نور ظاهر برا ده
همان دم ایره‌سك جمله مراده

سنی بو نوری دیکله برادر
همان تدبیرله اولسون سیم ایله زر

بو بولدن

بو بولدن غیری یوللر صد هزاران
چوروروب نقدینی قالورسك عریان

بونی اخفا ایدوب اهل عرفان
بن ایتدم آشكار بیل ای جان

باب

حجر بر سر اعظمدر آنی بن دیمزم كیمدم
جمله خلقه پاك الزمدر آنی بن دیمزم كیمسنم

آنی بیلن اولور استاذ اولور بر مخفی راز
بولنور نهم قیشده یاز آنی بن دیمزم كمسنم

فقیر غنیده بولنور اول اولدر جوهردن معقول
عاقل ایسه وار آره بول آنی بن دیمزم کندم

حجر نه ایدوکنی بیلدم آرایی آرایی بولدم
مرشدمدن خبر آلدم آنی بن دیمزم کندم

عطارده حجر صاتلماز آخر اخیره قاتلماز
آنسز خالی مکان اولماز آنی بن دیمزم کندم
عقرب ایله علم دکل زیبق ایله سم دکل
عقاب ایله سلمن دکل آنی بن دیمزم کندم

نفس

نفس روح جسد آنده تهی دشت کز جهانده
بولنور جمله انسانده آنی بن دیمزم کندم

هم سنده وار هم بنده طولودر جمله مکانده
بولنور هر انسانده آنی بن دیمزم کندم

قانده وار ایسه اسلکله دریاده قره ده بیله
دنیا طولو آنک ایله آنی بن دیمزم کندم
ای حلمی ایتمه افشاء آکا محتاج ملوک ایله پاشا
یفعل الله ما یشاء آنی بن دیمزم کندم

کندومی گندم ایچون سیلدم آرادیم آرایوب بولدم
بر مرشد دن خبر آلدم آنه بن دیرم گندم

نفسیله روح کیده ده جسد آنکله ایله زنده
بولنور جمله آدمده آنه بن دیرم گندم

حجر باشده کی قیل وکل ات قان هم دل وکل
بو بره دوکانور یول وکل آنه بن دیرم گندم

قصیده ده ایتدم بیان حجرك اسمی عیان
غفلت ویقوسندن اویان آنه بن دیرم گندم

تمل

جچ ۲۰۶ قدر الله ۲۷۰

کل ایمدی ای حاجی سیاه افقا ایدوب اوطلی کمراه
عددی قدر اسم الله بلکه حجر ایکش گندم

حجر القلعی اذا احرق بالنار حتی تتلاشی اجزاؤه وسحق بالعبد حتی یموت فیه والقی علیه الشب الیمانی صار اکسیر البیاض ،،

حجر المریخ اذا سحق بماء قشور الرمان الحامض انحل جمیعه وینعقد بذلك الماء الزیبق ثابتا عن الطیران ،،

حجر النحاس اذا عجن منه زنجار الکان منه فعلاً عظیما لکل ما یراد منه وخاصیته اذا حل علیه بالزاج والکبریت الاحمر ،،

حجر الرصاص اذا احرق بالنار حتی یحمر وسقی بماء الزاج والنطرون ولطخ به صفائح الشمس فانها تتکلس ،،

[illegible]

مشتری معدننده الماس چیقار

زهره معدننده زمرد چیقار

قمر معدننده یاقوت اولور

مریخده لعل .. اولور

كومش كوك یاقوت

زمرد زاج

آلتون الجو قلعه نسبت اولنور

كبریت عطارد آق جكر نسبت اولنور

ل

ل شرف زحل میزان

ے شرف مشتری سرطان

ح شرف مریخ جدی

س شرف شمس حمل

ه شرف زهره حوت

ء شرف عطارد سنبله

ہ شرف قمر ثور

درجات فلك ٣٦٠ مقارنه ٣٠ تسدیس ٦٠

تربیع ٩٠ تثلیث ١٢٠ مقابله ١٨٠

وهو الكبريت
نحاس محلول

والزيبق
مريخ محلول

والعقاب
ماء راس

والشمس
اسرب نورانی

والروح
توتیا

وعطارد

یوم الاحد	شمس
" اثنین	قمر
" ثلاثه	مریخ
" اربعاء	عطارد
" خمیس	مشتری
" جمعه	زهره
" سبت	زحل

مریخ کوکب دری احمر زهره کوکب دری ابیض

زهره مشتری ایله امتزاج ایدر مشتری زهره یه عاشقدر

اسفیدرویه ثریا برج ثورده گزیدر
حجر قومدر

[illegible]

ماء الهی	تبریز
١٥٣١١١٤	٧١ ٢٢٤
١٦	١٦
عین علم	موسی کلیم
٤٢٧٥١٧	٤١٢٢ ١٦ ٦٤
٢٧	٢٧
بیضه	وجاجه
٥٨١٢	٥٢ ١٢ ٤
١٦	١٦

[illegible]

طلق مذاب	حسن شباب
٢١٧٤ ١٣٩	٢١٢٣٥ ٦١
٢٧	٢٧
حدید مذاب	کمال نصاب
٢١٧٤٤١٤٨	٢١٩٥٤ ١٤٢
٢٧	٢٧
عین انهار	گلشن احباب
٢١٥٢١ ٥١٧	٢١٢٨١ ٥٣٣٢
٢٧	٢٧

ماء السحاب
٢١٨ ٦٣١١١٤
٢٧

زاج ایله زیبق " حدید اولور
زاج ایله عقرب " نحاس اولور
زاج ایله زرنیخ " شمس اولور
شب ایله زرنیخ " قصدیر اولور
شب ایله عقرب " رصاص اولور
شب ایله عبد " قمر اولور

زرنیخ ایله عقرب تدبیر اولنجه ایسه حصول کلور

بلسان سامی و رومی مرور اغاجی در

ذهب حکما زحل نحاس حکما قمر

قمر

قمر شمس مشتری
نفس کبریت ملح

الزیبق الرجراج والذهب الوهاج والملح الاجاج

سورهٔ حدید ده ٤٠ صحیحه

آب آتش نمك آهن
کوکدن نازل اولمشدر

سوره الکهف ده حوت بحثی

قمر	دماغ
شمس	قلب
عطارد	آق جگر
مشتری	قره جگر
مریخ	اود
زحل	طلاق
زهره	تناسل

زحل هرگاه که با کبریت بمیرد
پس از مردن زیبق عقد گیرد

٦٠ ٦١٠ ٤٥
کواکب مه و تیر و ناهید میدان
قمر عطارد زهره

٨٧ ٥٤٥ ٢٤٧ ١١٢٠
چو خورشید بهرام برجیس کیوان
شمس مریخ مشتری زحل

اگر تو کیمیا خواهی زراعت کن که زرع را
ثلثان زر است و ثلث دیگرهم دُر است

دمرقازقدر **زحل** بارد یابس

كاربان قران **مشتری** بارد رطب

اولكر دیه كلیر بدر **مریخ** حار یابس

شمس حار رطب

آق یلدزدر **زهره** حار رطب

میلردر **عطارد** بارد رطب

قمر بارد رطب

عبد بارد رطب

٠	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک
حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
مریخ	زهره	عطارد	قمر	شمس	عطارد	زهره	مریخ	مشتری	زحل	زحل	مشتری

	بهار	
حمل	ثور	جوزا
منقلب	ثابت	ذوجسدین

	یاز	
سرطان	اسد	سنبله
منقلب	ثابت	ذوجسدین

	گوز	
میزان	عقرب	قوس
منقلب	ثابت	ذوجسدین

	قیش	
جدی	دلو	حوت
منقلب	ثابت	ذوجسدین

نه فلز مستوی الحجم را چون برکشی
اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه

نظم

زر لگن زیبق الم اسرب دهن ارزیر حل
١٠٠ ٧١ ٥٩ ٣٨

فضه ند آهن یکی مس شبه مه رویین ماه
٥٤ ٤٠ ٤٥ ٤٦

جناب مولانا قدس سره فرماید

	ا	ی	ق غ	١١١١
	ب	ک	ر	٢٢٢
زحل	ج	ل	ش	٣٣٣
مشتری	د	م	ت	٤٤٤
مریخ	ه	ن	ث	٥٥٥
شمس	و	س	خ	٦٦٦
زهره	ز	ع	ذ	٧٧٧
عطارد	ح	ف	ض	٨٨٨
قمر	ط	ص	ظ	٩٩٩

نظیرهٔ ابجد

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن
س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

١١٧ ا ب ج د	ا ب ت ث	زحل
٥٢٦ و ز ح	ج ح خ د	مشتری
٢٥ ط ی ک ل	ذ ر ز س	مریخ
٤٤ م ن س ع	ش ص ض ط	شمس
٢٥ ف ص ق ر	ظ ع غ ف	زهره
٢٦ ش ت ث خ	ق ک ل م	عطارد
٧١ ذ ض ظ غ	ن و هو ی	قمر

یابس ٧ رطب

نظیرهٔ ابتث

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص
ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه ی

ا	بهار	حار رطب	نار	قان
ب	صيف	حار يابس	هوا	صفرا
ج	گوز	بارد يابس	تراب	سودا
د	قيش	بارد رطب	ماء	بلغم

ك درهم زيبق   ي درهم مشترى

اولا مشترى يى ذوب   اوزرينه زيبقى ويروب
ايوجه حل اولدقده آزار آزار اوزرينه
عقرب رجم ايدوب حال ذوبده اوزرينه
علاق وسمنى به تيز راوجليه رفع ايده لرحتى
وسخ قالميانه قدر بعده گندى گندى براقى قالور
يعنى بكرمى درهم پاك ازعمقه ثابته قالور
اعماله صرف اولنور

[illegible]

شذوردن

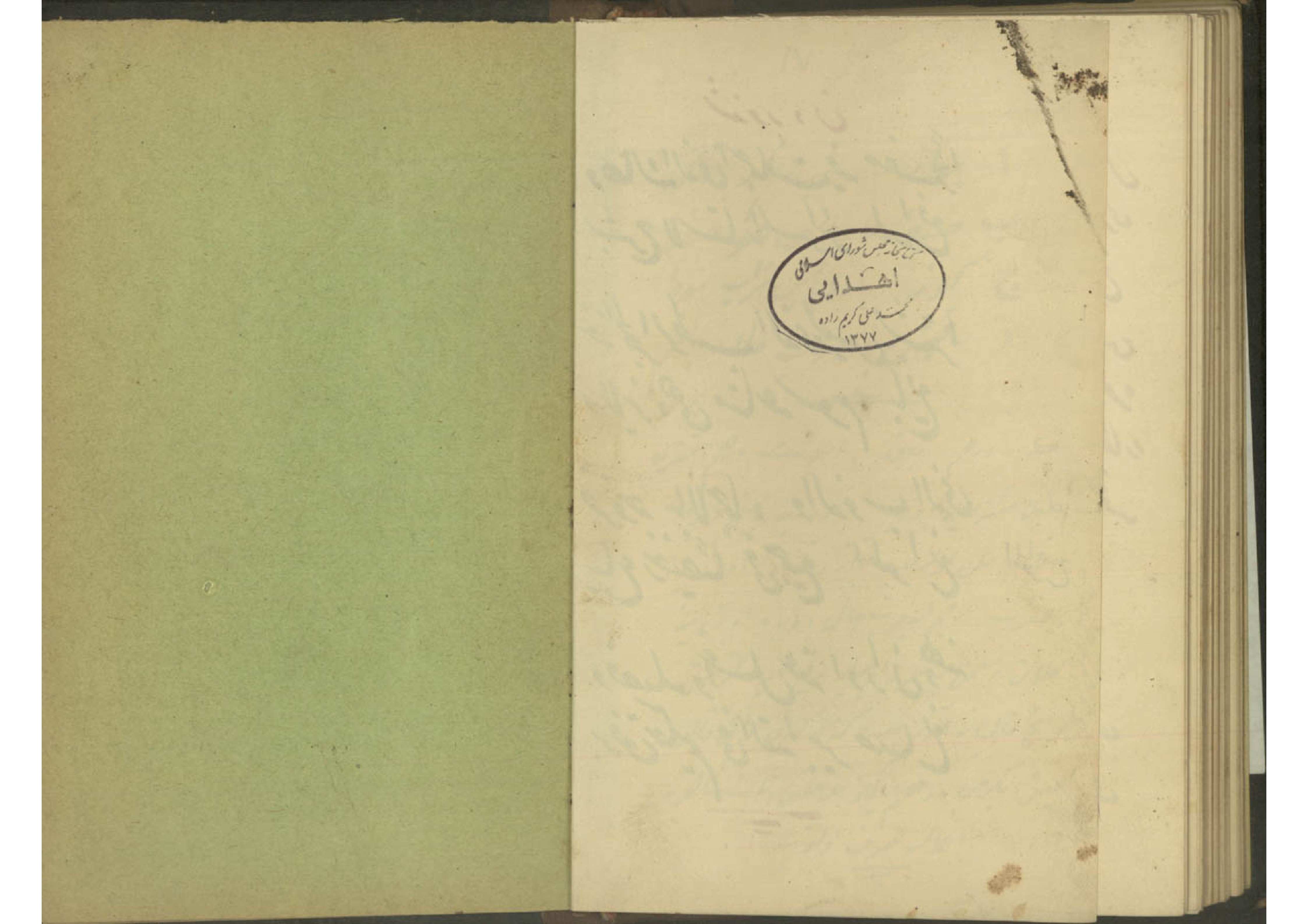
وهاك الذى اجملت فيه مفسرًا
بشرح لاستار السرائر رافع

خذ الحجر الرطب الذى ليس يشترا
ولا يزدهى مناعه سوم بايع

فزوجه بالاجاد والذوب الذى
يباع رخيصًا فى جميع الموانع

بدل المواضع

وفصله واغسل عنه ادران دهنه
برفق حكيم فى التدابير صانع


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اهدایی
مهندس علی کریم زاده
۱۳۷۷

